

در روزگار تنها غزل سرای قرن هشتم هجری است که توانسته است اوضاع و احوال بحرانی و

پراشوب روزگار خود را با همه غم‌ها و شادی‌ها، امیدها و نومیدی‌ها، ریاکاری‌ها و دشمنی‌ها و

ابتلائات دیگر مردم دیار و دوران خویش، بیان دارد و همه را در طیفی وسیع و همه جانبه و پرتأثیر

در غزل زیبا و ماندگار خویش بگنجاند. حافظ این توفیق را بدان جهت به دست می‌آورد که برای

بیان مافی‌ضمیر خویش از قدرت کلمات و ترکیبات و ظرفیت‌های همه جانبه آنها بهره می‌جوید و به

آنها ظرفیت‌ها و معانی تازه می‌بخشد و هنرمندانه توانمندی‌های بلاغی، ایهامات و ابهامات و

تصاویر شاعرانه را کشف می‌کند و با استفاده از ایجاز سحرآفرین کلامش می‌تواند قالب به ظاهر

محدود و کم ظرفیت غزل را به وسیله‌ای پرتوان و کارآمد، برای بیان انواع تفکرات متفاوت و حتی

متناقض خود بدل سازد.

حافظ، شعر و شاعری و معاصرانش

منصور رستگار فسایی

حافظ، قطعاً تنها غزل‌سرای قرن هشتم هجری است که توانسته است اوضاع و احوال بحرانی و پراشوب روزگار خود را با همه غم‌ها و شادی‌ها، امیدها و نومیدی‌ها، ریاکاری‌ها و دشمنی‌ها و ابتلائات دیگر مردم دیار و دوران خویش، بیان دارد و همه را در طیفی وسیع و همه جانبه و پرتأثیر در غزل زیبا و ماندگار خویش بگنجاند. حافظ این توفیق را بدان جهت به دست می‌آورد که برای بیان مافی‌ضمیر خویش از قدرت کلمات و ترکیبات و ظرفیت‌های همه جانبه آنها بهره می‌جوید و به آنها ظرفیت‌ها و معانی تازه می‌بخشد و هنرمندانه توانمندی‌های بلاغی، ایهامات و ابهامات و تصاویر شاعرانه را کشف می‌کند و با استفاده از ایجاز سحرآفرین کلامش می‌تواند قالب به ظاهر محدود و کم ظرفیت غزل را به وسیله‌ای پرتوان و کارآمد، برای بیان انواع تفکرات متفاوت و حتی متناقض خود بدل سازد.

حافظ، جد و طنز، وصف و نقد اجتماعی و اخلاقی، قدح و مدح، طبیعت‌گرایی و اندیشه‌های عرفانی و الهی را با خوشباشی و رندی و اندیشه‌های خیامی و فلسفی در می‌آمیزد و مجموعه

ظرفیت‌های موجود در قالب‌های مختلف شعر را در غزل خویش متمرکز می‌سازد و با سازش دادن ناسازها، هم در قالب و هم در محتوا، کاری را به انجام می‌رساند که غزل‌سرایان تک‌ساحتی و قصیده‌سرایان مداح و مثنوی‌سرایان مضمون‌آفرین به توفیق انجام آن مقاصد حتی در قالب‌های تخصصی خود دست نیافته‌اند. هنر حافظ در آن است که در هر غزل خود که به طور متوسط از ۷ بیت تشکیل می‌شود، هر بیت را به عصاره معنایی یک مثنوی و قصیده و غزل طولانی تبدیل می‌کند و با حفظ زیبایی و ظرافت الفاظ و معانی، گنجینه‌ای از معانی متنوع و الفاظ زلال را که توأم با ترنم لطیف ملائک است، عرضه می‌دارد و پیام و کلام خود را در گوش و هوش مردم عصر خویش جای می‌دهد.

دیدیم شعر دلکش حافظ به مدح شاه یک بیت از آن سفینه، به از صد رساله بود

بدین ترتیب حافظ غزل خود را که مشتمل بر عصاره زنده‌ترین و دربردارنده زیباترین صورت‌ها و معانی است، به نحوی ارایه می‌کند که در عرصه نو میدی و التهاب و چند چهرگی و اضطراب، آینه فراگیر نیازهای معنوی و واکنش‌های انسان دوران حافظ می‌شود، او نه تنها سطح لفظی و معنایی غزل را کمال می‌بخشد و بدان کاربردی وسیع‌تر و همگانی‌تر می‌دهد، در همان حال به ارتقای ذوق و لطافت طبع جامعه کمک می‌کند و ملاک‌های زیبایی شناسانه و خردورزانه مردم عصر خود را بالا می‌برد و شعر و شعور را بر مسندی تازه می‌نشانند و در این جاست که خود حافظ نیز به سرعت به اسطوره مردم عصر خویش بدل می‌شود. مردم او را لسان‌الغیب می‌خوانند و ماجراهای عشق و شور و مستی و رشدی‌ها و نوجویی‌های وی را قصه‌گوی و برزن می‌سازند و اندیشه‌های اجتماعی و زبان طنزآمیز و عمق روح و فکر پاک و تفکر آسمانی‌اش دست به دست می‌گردد و مردم در او و شعرش، خود گم کرده خویش را پیدا می‌کنند:

ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه که لطف طبع و سخن گفتن دری داند

تصویری که حافظ از روزگار خویش ارایه می‌دهد، نمادی از جامعه‌ای غم‌زده و در هم آشفته و رنج‌آرموده و بی‌امید است.

بسبب در آینه جام نقش‌بندی غیب که کس به یاد ندارد چنین عجب ز منی

ز تند باد حوادث نمی‌توان دیدن در این چمن که گلی بوده یا سمنی

از این سموم که بر طرف بوستان بگذشت عجب که بوی گلی هست و رنگ یاسمنی

به صبر کوش تو ای دل که حق رها نکند
چنین عزیز نگینی به دست اهرمنی
مزاج دهر تبه شد در این بلا حافظ
کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی؟
در جایی دیگر:

زیرکی را گفتم: این احوال بین!! خندید و گفت:
صعب روزی، بلعجب‌کاری، پریشان عالمی
سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل
شاه ترکان فارغ است از حال ما کو رستمی؟
آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست
عالم دیگر ببايد ساخت وز نو آدمی
شاعر، هنر خود را مایه نامرادی می‌شناسد:

از گل پارسی‌ام غنچه عیشی نشکفت
حبّذا دجله بغداد و می ریحانی!
یکی است ترکی و تازی در این معامله حافظ
حدیث عشق بیان کن بدان زبان که تو دانی

خواجه شمس‌الدین محمد حافظ (متوفی به سال ۷۹۲ هـ) را محمد گلندام همدرس و دوست و جامع دیوان او، مفخرالعلماء، استاد نحاریرالادبا می‌خوانند که در این عناوین، بیشتر بر شأن علمی و ادبی او به عنوان یکی از علمای علوم شرعی تکیه دارد و ناشی از اهتمام و تتبع او در کتب اساسی علوم شرعی و ادبی از قبیل کتّاف زمخشری و مطالع‌الانظار قاضی بیضاوی و مفتاح‌العلوم سکاکی است، ولی جامع دیوان حافظ، علی‌رغم کلی گویی‌های خود در مقدمه‌اش بر دیوان حافظ، اجمالاً بر نکته‌هایی مهم نیز تأکید می‌کند که می‌تواند موقعیت حافظ را در عصر وی به عنوان یک شاعر بسیار بزرگ و سرشناس که مورد احترام و لطف عارف و عامی و خودی و بیگانه است، به خوبی نشان دهد. گلندام سبک بیان و سخن موجز حافظ و روابط او را با قدرتمندان و طبقات مختلف مردم باز می‌گوید و تصویری مجمل ولی رسا ارایه می‌کند که می‌توان از آن مقدمه ۱۰ مطلب زیر را در رابطه با حافظ و معاصرانش دریافت:

۱. شعر حافظ و لطف و زیبایی آن:

اشعار آبدارش رشک چشمه حیوان و بنات افکارش غبن حور و ولدان است، ابیات دلاویزش ناسخ سخنان سبحان و منشآت لطف‌آمیزش، مُنسی احسان حسان... افاضت سلسال طبع لطیفش خاص و عام را شامل و شایع است و عقد منظوم فکرتش وزن بحر و کان برده...

۲. تأثیر شعر حافظ در خواص و عوام و موافق و مخالف و اهل ظاهر و باطن:

شعر او مذاق را به لفظ متین، شیرین کرده و دهان خواص را به معنی مبین، نمکین داشته و هم

اصحاب ظاهر را بدو ابواب آشنایی گشاده و هم ارباب باطن را از او روشنایی افزوده... با موافق و مخالف به طنّازی و رعنائی درآویخته...

۳. شعر حافظ بزم صوفیان و مجلس می پرستان را می آراید:

سماع صوفیان، بی غزل شورانگیز او گرم نشدی و مجلس می پرستان، بی نقل سخن ذوق آمیز او رونق نیافتی.

۴. اعتقاد حافظ به این که سخن وی در اوج کمال و مطلوب مردم عصر اوست:

چون خود را به لباس عبارت و حلیه استعارت آراسته دید، زبان به دعوی گشاد که:

دور مجنون گذشت و نوبت ماست هرکسی پنج روزه نوبت اوست

۵. تناسب شعر حافظ با وقایع و احوال و حوادث زمان ادای معانی مختلف:

«... در هر واقعه سخنی مناسب حال گفته و برای هر معنی لطیف، غریبه‌ای انگیخته».

۶. ارتباط اجتماعی حافظ با خواص و عوام:

در مجلس خواص و عوام و خلوت سرای دین و دولت پادشاه گدا و عالم و عامی، بزم‌ها ساخته، در هر مقام شغب‌ها آمیخته و شعرها برانگیخته:

حافظ خلوت‌نشین دوش به میخانه شد از سر پیمان گذشت، بر سر میخانه شد

۷. جهانگیری شعر حافظ:

غزل‌های جهانگیری در ادنی مدتی به اقصای ترکستان و هندوستان رسید و قوافل سخن‌های دلپذیرش در اقل زمانی به اطراف و اکناف عراقین و آذربایجان کشید.

۸. شعری با لفظ اندک و معنی بسیار:

معانی بسیار به لفظ اندک خرج کرده و انواع ابداع درج کرده. گاه سرخوشان محبت و گاه دردی‌کشان مصطبه ارادت را ترغیب کرده.

۹. بی‌علاقگی حافظ به جمع‌آوری آثارش:

به واسطه محافظت درس قرآن و ملازمت بر تقوی و احسان، به جمع‌آشتات غزلیات نپرداخت به تدوین و اثبات ابیات مشغول نشد و هرچه دوستان از وی خواستند تا این فراید را در یک عقد می‌باید کشید و این غُرر را در سِلک می‌باید پیوست، آن جناب عذر آوردی...

۱۰. علاقه مردم به جمع آوری دیوان حافظ:

ترغیب عزیزان با صفا و تحریض دوستان باوفا و سوابق صحبت و محبت، محمد گلندام را بر آن داشت تا به ترتیب و تبویب دیوان حافظ بپردازد.

اما قبل از محمد گلندام نیز کسانی از میان معاصران حافظ، مستقیم و غیر مستقیم، شهرت و روانی بی‌نظیر شعر حافظ را در میان معاصرانش بازگو کرده‌اند. به عنوان مثال:

الف. در متونی چون المعجم فی معاییر اشعار العجم که در سال ۷۸۱ هـ تألیف شده و در جنگ‌هایی که به سال ۷۸۲ نوشته شده است و آثاری چون مواهب الهی که همه در دوران حیات حافظ نوشته شده‌اند، غزل‌هایی از حافظ ثبت شده است که حکایت از توجه معاصران حافظ به شعر او و ضبط آن دارد.

ب. شادروان دکتر قاسم غنی بیش از ۲۰ مورد را نشان می‌دهد که در فاصله‌ای اندک پس از مرگ حافظ (یعنی حداکثر سی سال پس از مرگ حافظ) نوشته شده‌اند و در آن کتب ادبی و تاریخی، از حافظ و شعر او به ستایش سخن رفته است و یا نمونه‌ای از شعر او ذکر شده است و این امر، نفوذ کلام حافظ را پس از مرگ وی در قلمروهای دور و نزدیک آشکار می‌کند و از نمونه‌ها، این که مرحوم غنی نقل می‌کند که سی و یک سال پس از وفات حافظ شخصی به نام عبدالحی در شمال بین‌النهرین، اشعار حافظ را جمع کرده است.

ج. شیخ ابواسحق اطعمه که ۲۷ سال پس از مرگ خواجه درگذشته است، ۲۴ غزل از غزل‌های حافظ را در کتبه‌اش تقیضه سازی کرده است. مطلب مهم در این مورد آن است که وی این سخنان را در جوانی خود که همزمان با اوج شهرت حافظ بوده، پرداخته است که با ذکر مطلع غزل حافظ همراه است.

عیب کاجی مکن ای بورک پاکیزه سرشت که خمیرش به فطیر تو خواهند سرشت

سالها کاسه سر پر هوس کینیا بود تا به مغز قلم شیفته حلوا بود

ترسم که سیردان نخودش پرده در شود و این راز سر به مهر به عالم سمر شود

د. آنچه به عنوان دعوت حافظ به هندوستان توسط محمود شاه بهمنی دکنی و سفر حافظ به

جزیره هرمز و انصراف او از سفر، در تواریخ آمده است، حتی اگر حقیقت نداشته باشد، نشان می‌دهد که نه تنها امیران داخلی ایران چون ملوک مظفری و ایلکانان بغداد و شاه شجاع و شاه منصور و شاه شیخ ابوسعق و دیگر دانایان و خردمندان ایرانی، شیفته سخن و کلام حافظ بوده‌اند و تحت تأثیر او قرار داشته‌اند، که بیگانگان و فرمانروایان بلاد دور نیز مجذوب شعر و هنر حافظ بوده‌اند و حافظ را می‌ستوده‌اند و در صدد جلب توجه وی به خود بوده‌اند.

هـ. شاعران هم عصر حافظ نیز در شعرهای خویش عکس العمل‌هایی به هنر شاعری حافظ نشان داده‌اند، به عنوان مثال دربارهٔ حافظ و کمال خجندی (متوفی به سال ۸۰۳) که از معاصران وی بوده است و نوشته‌اند که بعضی عارفان که به خدمت شیخ کمال و حافظ هر دو رسیده بودند، چنین فرموده‌اند که صحبت شیخ به از شعر وی و شعر حافظ به از صحبت او بوده است.^۱ کمال در غزلی، شعر خود را برتر از غزل حافظ می‌داند و می‌گوید:

نشد به طرز غزل هم عنان ما حافظ اگر چه در صف رندان ابوالفوارس شد
و در جایی غزل خود را با غزل حافظ مقایسه می‌کند:

مرا هست اکثر غزل هفت بیت چو گفتار سلمان نرفته ز یاد
که حافظ همی خواند اندر عراق بلند و روانش چو سبغ شداد
به بنیاد، هر هفت چون آسمان کز این جنس بی‌تی ندارد عماد^۲

از میان دیگر شاعران بزرگ معاصر، حافظ بی شک مستقیم و غیر مستقیم و امدار دو تن از مشهورترین آنها یعنی خواجه و سلمان است.

سخن حافظ بنا بر مشهور حاوی همه شرایطی است که در کلام مولوی، سعدی، خسرو دهلوی، سلمان و خواجه و هم عصران این دو شاعر اخیرالذکر موجود بوده است (به اضافه نحوهٔ خاص تفکر او).^۳ تا آن جا که سخن حافظ را دارای طرز غزل خواجه (متوفی ۷۵۰) خوانده‌اند و حافظ را دنباله رو خواجه شمرده‌اند.

استاد سخن سعدی است نزد همه کس اما دارد سخن حافظ طرز غزل خواجه

دلیل این امر آن است که حافظ با خواجه در شیراز محشور بوده و از او مستفید می‌شده و همین معاشرت‌ها موجب تأثیر عمیق شیوه غزل‌های بدایع الجمال خواجه در حافظ شده و او را به استقبال‌های پیاپی از آن غزل‌ها برانگیخته است. به همین جهت تأثر حافظ از خواجه در غزل‌های

بدیع‌الجمال بیشتر است و حافظ کار خود را در این مورد به استقبال و نظیره‌گویی محدود نساخته، بلکه در بسیاری از موارد کلمات و مصراع‌ها و بیت‌های خواجه را نیز به وام گرفته است و با اندک تغییر در غزل‌های خود آورده است.^۴

خواجو:

گر شدیم از باده بد نام جهان تدبیر چیست؟ این چنین رفته است در روز ازل تقدیر ما

حافظ:

در خرابات مغان ما نیز هم داستان شویم کاین چنین رفته است در روز ازل تقدیر ما

خواجو:

ایا صبا خبری کن مرا از آن که تو دانی بدان زمین گذری کن در آن زمان که تو دانی

حافظ:

نسیم صبح سعادت بدان نشان که تو دانی گذر به کوی فلان کن در آن زمان که تو دانی

خواجو:

دل صنوبریم همچو بید می‌لرزد ز بیم درد فراق صنوبر بر دل

حافظ:

دل صنوبری‌ام همچو بید لرزان است ز حسرت قد و بالای چون صنوبر دوست

سلمان (متوفی ۷۷۸ هـ) نیز مانند خواجو هم عصر حافظ است و استادی او بر خواجه مسلم است و گاهی التباس بعضی از غزل‌های او با غزل‌های حافظ امکان‌پذیر است. زیرا این دو غزل‌سرا، غزل‌هایی با زبان فصیح و زیبا و مضامین پر معنایی شبیه یکدیگر دارند و در حقیقت هر دو به یک میزان میراث خوار تحول ژرفی هستند که در غزل‌سرایی فارسی از اوایل قرن هفتم تا قرن هشتم حاصل شده و به سخن شاعرانی چون خواجو و سلمان و حافظ ختم گردیده است، علاوه بر این وحدت وزن و قافیه و مضامین در عده‌ای از غزل‌های حافظ و سلمان، ما را به این اندیشه می‌افکند که این دو استاد با یکدیگر از راه مکاتبه مشاعره داشته‌اند.^۵

نمونه‌ای از تأثیر‌پذیری‌های حافظ از سلمان:

سلمان:

در ازل عکس لب لعل تو در جام افتاد عاشق سوخته دل در طمع خام افتاد

حافظ:

عکس روی تو چو در آینه جام افتاد عارف از خنده می در طمع خام افتاد

سلمان:

من از آن روز که در بند توأم آزادم پادشاهم چو به دست تو اسیر افتادم

حافظ:

فاش می‌گویم و از گفته خود دلشادم بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم

سلمان:

ای دل سرگشته دور غم نماند پایدار گر غمی پیش آیدت هم بگذرد آن، غم مخور

حافظ:

ای دل غمدیده حالت به شود، دل بد مکن واین سر شوریده باز آید به سامان غم مخور

علی رغم این نکته و آن که حافظ در قطعه‌ای مقام سلمان را می‌ستاید که:

سرآمد فضلی زمانه دانی کیست؟ ز روی صدق و یقین، نی ز راه کذب و گمان

شهنشه فضلا پادشاه ملک سخن جمال ملت و دین خواجه جهان، سلمان

اما در بیتی دیگر شعر خود را بر او و هم بر خواجو ترجیح می‌دهد و می‌گوید:

چه جای گفته خواجو و شعر سلمان است که شعر حافظ بهتر ز شعر خوب ظهیر

این شباهت و نزدیکی کار حافظ و سلمان، تا به حدی است که «روحی» یا «روح عطار» از معاصران شاه شجاع و حافظ، قطعه‌ای دارد در جواب کسانی که از وی درباره برتری حافظ یا سلمان سؤال کرده‌اند و او هر دو را مساوی دانسته است و این امر نشان می‌دهد که در اواخر قرن هشتم که دوره اشتهار این دو استاد صاحب سخن است، فضلا و ادباء عصر را در رجحان یکی بر دیگری اختلاف بوده و این دو را با ترازوی ادب می‌سنجیده‌اند:

نموده‌اند چنین مالکان ملک سخن که کرده‌اند مسخر جهان به تیغ زبان

به این کمینه که از فکر پیر خویش بپرس که نطق حافظ به، یا فصاحت سلمان؟

بگو که شعر کدامین از این دو نیکوتر؟ که برده‌اند کنون گوی شهرت از میدان

جواب داد که سلمان به دهر ممتاز است به لفظ دلکش و معنی بکر و شعر روان

دگر طراوت الفاظ جزل حافظ بین که شد بلاغت او رشک چشمه حیوان

یکی به گاه بیان طوطیی است شکر بار یکی به نظم روان بلبلی است خوش الحان
هزار روح فدای دم چو عیسی این هزار جان گرامی فدای گفته آن^۱

از دیگر معاصران شناخته شده حافظ که هم امیر است و هم شاعر و ادیب، شاه شجاع است. (۷۳۳ تا ۷۸۶ هـ) شاه شجاع به دو دلیل مورد توجه حافظ بود؛ یکی این که با سلطنت او دوران پرتعصب و خونخواری و ریاکاری امیر مبارزالدین (پدر خود شاه شجاع که حافظ او را محتسب می‌خواند) پایان یافت، از نمونه قساوت‌های امیر مبارزالدین به قول صاحب فارسنامه ناصری آن است که هنگام تلاوت قرآن مجید کتاب را به یک سو می‌نهاد و مقصر محکوم به قتل را با دست خود می‌کشت و بعد با کمال فراغت باز می‌گشت و به خواندن قرآن مشغول می‌شد (ص ۵۷) و دوم این که شاه شجاع ذوق ادبی خاصی داشت. همچون حافظ از نه سالگی قرآن را از حفظ داشت و با ذوق، ادب پرور و علم دوست بود، دیوان عربی و فارسی داشت که در زمان خود او جمع آوری شده بود و بعضی از غزلیات وی مشابیهاتی در دیوان حافظ دارد که می‌تواند مبین تأثیر و تأثر این دو از یکدیگر باشد:

شاه شجاع:

شیوه عشاق نباشد خروش و ر به مثل خون دل آید به جوش
که در دیوان حافظ چنین آمده است: هم‌انسانی و مفاکات نورنگی
هاتفی از گوشه میخانه دوش گفت ببخشند گنه، می بنوش
شاه شجاع:

به هر طریق که پیش آیدت نشیب و فراز تویی دلیل من، ای کارساز بنده نواز
و حافظ:

منم که دیده به دیدار دوست کردم باز چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز
شاه شجاع:

ای به کام عاشقان حسنت جمیل کسی گزیند بیدلی بر تو بدیل
و حافظ:

ای رخت چون خلد و لعلت سلسبیل سلسبیلت کرده جان و دل سبیل

به نظر می‌رسد که حافظ علاوه بر سه غزل که در مدح شاه شجاع سروده است به مطلع‌های:

سحر ز هاتف غییم رسید مژده به گوش که دور شاه شجاع است، می دلیر بنوش

قسم به حشمت و جاه و جلال شاه شجاع که نیست با کسم از بهر مال و جاه نزاع

بامدادن که ز خلوتگه کاخ ابداع شمع خاور فکند بر همه اطراف شعاع
دو غزل را هم با مطلع‌های زیر در وصف او سروده باشد:

ای قباى پادشاهى راست بر بالای تو زینت تاج و نگین از گوهر والای تو

ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی در فکرت تو پنهان صد حکمت الهی

شاه شجاع در مکتوبی که در جواب سلطان حسین ایلکانی می‌نویسد، مصراعی از حافظ را به استشهاد می‌آورد که:

«کس چه داند که پس پرده که خوب است و چه زشت؟» و این امر نشان می‌دهد که شاه شجاع (در حدود سال ۷۷۶ هـ ۱۶ سال پیش از مرگ حافظ) ابیاتی از حافظ را از حفظ دارد و شعر حافظ در حافظه جامعه ذهن او نیز چون جای گرفته است، اما بنابر آنچه در کتب مختلف آمده است، همین شاه شجاع به سخن حافظ حسد می‌برده است. بنابراین داستان که در حیب السیر آمده است: روزی شاه شجاع به زبان اعتراض خواجه حافظ را مخاطب ساخت و گفت هیچ یک از غزلیات شما از مطلع تا مقطع بر یک منوال واقع نشده، بلکه از هر غزل چهار بیت در تعریف شراب است و دو سه بیت در تصوف و یک دو بیت در صفت محبوب و در یک غزل خلاف طریقت بلغاست، خواجه حافظ فرمود که آنچه به زبان مبارک شاه می‌گذرد، عین صدق و محض صواب است، اما مع ذلک شعر حافظ در آفاق اشتهار یافته و نظم دیگران پای از دروازه شیراز بیرون نمی‌نهد. بنابراین کنایت شاه شجاع، در مقام ایذای خواجه حافظ برآمد، به حسب اتفاق در آن ایام آن جناب غزلی در سلک نظم کشیده بود که مقطعش این است:

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد آه اگر از پی امروز بود فردایی

شاه شجاع گفت: از مضمون این نظم متین معلوم است که حافظ به قیام قیامت قایل نیست و بعضی از فقیهان، قصد نمودند که فتوی نویسند که شک در وقوع روز جزا، کفر است و ... خواجه

مضطرب گشت و نزد شیخ زین الدین ابوبکر تایبادی رفت و کیفیت قصد بداندیشان را باز گفت. شیخ گفت: مناسب آن است که بیت دیگر مقدم بر این مقطع درج کنی، مشعر به این معنی که فلانی چنین می‌گفت. تا به مقتضای این که نقل کفر، کفر نیست از این تهمت نجات یابی، خواجه این بیت را گفته پیش از مقطع در آن غزل مندرج ساخت:

این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می‌گفت بر در میکرده‌ای با دف و نی ترسایی

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد آه اگر از پس امروز بود فردایی

و به این واسطه از آن دغدغه نجات یافت.^۷

به علاوه حافظ در پنج قصیده و حدود ۳۰ غزل، اشعار مدحیه سروده که طبعاً مخاطبان آن، معاصران قدرتمندی چون مسعود شاه، شیخ ابواسحاق، شاه شجاع، شاه یحیی، شاه منصور مظفری، قوام الدین صاحب عیار، جلال الدین توران‌شان، سلطان معزالدین اویس جلایری و اتابکان لرستان بوده‌اند که در این میان دو قطعه شعر ویژه مدح است و مدایح دیگر او در ضمن غزل آمده است.^۸

بدین ترتیب حافظ شعر رندانه خود را به عنوان واکنشی به تمام کج اندیشی‌های مدعیان سخن و باورهایشان مطرح می‌کند:

همچو حافظ به رغم مدعیان شعر رندانه گفتم هوس است

اما آنچه از فحوای کلام خود حافظ در باره شعر و نفوذ کلامش در میان معاصران بر می‌آید، آن است که کلام دلنشین و دلنشان حافظ، از آن چنان نفوذ و تأثیری در خاص و عام مردم هم روزگار او برخوردار بوده است که نه تنها اهل علم و بزم و معرفت به آن می‌پرداخته‌اند، که اصحاب بزم و سماع و قول و غزل نیز آن را نمک زندگی و مایه شیرینی کام و صفای مجلس مدام می‌شناخته‌اند. حافظ در طی اشعار خویش، به روشنی اهمیت و اعتبار شعرخویش را در تشبیهات و استعارات و اوصاف متعدد می‌ستاید و آن را آب حیات و در شاهوار، بیت الغزل معرفت، نقل شعر شکرین، شور آفرین و آب خضر و نگار خوش می‌خواند.

حافظ از آب زندگی، شعر تو داد شربتم ترک طیب کن، بیا نسخه شربتم بخوان

غزل سرایی ناهید صرفه‌ای نبرد در آن مقام که حافظ بر آورد آواز

فکند زمزمه عشق در عراق و حجاز نوای بانگ غزل‌های حافظ از شیراز

حجاب ظلمت از آن بست آب خضر که گشت ز شعر حافظ و آن طبع همچو آب، خجل

هر نکته‌ای که گفتم در وصف آن شمایل هر کاو شنید گفتا لله درّ قایل

حافظ حتی در غزل «دیشب به سیل اشک ره خواب می‌زدم» به لحظه‌های خاص آفرینش شعری خویش اشاره دارد:

هر مرغ فکر کز سر شاخ سخن بجست بازش ز طرّه تو به مضراب می‌زدم

ساقی به صوت این غزلم کاسه می‌گرفت می‌گفتم این سرود و می‌ناب می‌زدم

او خود را شاعری ساحر، حافظ شهر، خوش کلام و خوش لهجه و خوش آواز و خوشخوان و غزل خوان می‌نامد که چشم و چراغ شیرین دهنان است، او خود را هنرمند و نکته‌دان و عالی مشرب، اهل دل و عاشق پیشه می‌داند که کِلکی خوش بیان دارد. خازن گنج حکمت است و طبع او را عروس وار، جلوه گری آرزوست:

منم آن شاعر ساحر که به افسون سخن از نی کلک، همه قند و شکر می‌بارم

حافظ اگر چه در سخن، خازن گنج حکمت است از غم روزگار دون، طبع سخن گزار کو

او خود را طوطی شکر خای، عندلیب شیدا، مرغ دانا، بلبل خوش الحان و خوش نوا می‌نامد که در همه این تصاویر علاوه بر بانگ شاعری او، آواز خوانی و نغمه سرایی وی نیز به گوش می‌آید که حتی در آسمان چهارم مسیح را به رقص می‌آورد:

در آسمان نه عجب گر به گفته حافظ سرود زهره به رقص آور مسیحا را

غزل سرایی ناهید صرفه‌ای نبرد در آن مقام که حافظ برآورد آواز

ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم می‌گفت غلام حافظ خوش لهجه خوش آوازم

به علاوه او خود را شاعری نکته دان، بذله گو، اهل کلام و بارتبئی والا در دانش و صدرنشین در

دیوان غزل معرفی می‌کند:

حافظ ار میل به ابروی تو دارد، شاید جای در گوشهٔ محراب کنند اهل کلام

رتبت دانش حافظ به فلک برشده بود کرد غم خواری شمشاد بلندت پستم

گر به دیوان غزل صدر نشینم چه عجب سال‌ها بندگی صاحب دیوان کردم

حافظ، الهام بخشندگان به شعر خویش را می‌شناسد و عشق و یار و شور و شرهای محبت را

انگیزه اصلی سخن خود می‌داند. در همین جاست که حافظ به لسان الغیب تبدیل می‌گردد و

بازگوینده سخن استاد ازل می‌شود و «تابعه» او، از درون وی، گفتنی‌ها را به وی القاء می‌کند:

در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند آنچه استاد ازل گفت بگو می‌گویم

در اندرون من خسته دل ندانم کیست که من خموشم و او در فغان و در غوغاست

دلم از پرده برون شد کجایی ای مطرب بنال هان که از این پرده کار ما به نواست

آن که در طرز غزل نکته به حافظ آموخت یار شیرین سخن نادره گفتار من است

تا مرا عشق تو تعلیم سخن گفتن کرد خلق را ورد زبان مدحت و تحسین من است

حافظ آن ساعت که این نظم پریشان می‌نوشت طایر طبعش به دام اشتیاق افتاده بود

مرا تا عشق تعلیم سخن کرد حدیثم نکته هر محفل بود

ز شوق روی تو حافظ نوشت حرفی چند بخوان ز نظمش و در گوش کن چو مروارید

بیا که بلبل مطبوع خاطر حافظ به بوی گلبن وصل تو می‌سراید باز

اگر ز خون دلم بوی شوق می‌آید عجب مدار که همدرد نافه ختنم

عشق می‌ورزم و امید که این فن شریف چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود

به همین دلیل حافظ، پایه نظم خود را بلند و آسمانی می‌داند و حدیث خود را بی‌غلط می‌شمارد و طبع آب وار و غزل روان خود را بر همه چیز ترجیح می‌دهد:

پایه نظم بلند است و جهانگیر بگو تا کند پادشه بحر، دهان پر گهرم

حدیث آرزومندی که در این نامه ثبت افتاد همانا بی‌غلط باشد که حافظ داد تلقینم

حافظ از مشرب قسمت، گله بی‌انصافی است طبع چون آب و غزل‌های روان ما را بس

او به ایجاز سحرگون کلام خود واقف است و لفظ اندک و معنی بسیار کلام خود را می‌ستاید و بر نکته دانی و نکته سنجی خود انگشت می‌نهد:

بیا و حال اهل درد بشنو به لفظ اندک و معنی بسیار

نکته دانی بذله گو چون حافظ شیرین سخن بخشش آموزی جهان افروز چون حاجی قوام

اما گاهی سخن گفتن او در پرده صورت می‌گیرد:

دوستان در پرده می‌گویم سخن گفته خواهد شد به دوستان نیز هم

من این حدیث نوشتم چنان که غیر ندانست تو هم ز روی کرامت چنان بخوان که تو دانی

۱. حافظ در بخشی از الفاظ خود به مدح معاصرانش می‌پردازد و این امر را منافی مقام معنوی خود (به عنوان یک عالم علوم شرعی) نمی‌بیند. او از راه وظیفه دیوانی ارتزاق می‌کند:

رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نیبید

او از ممدوحان خود در برابر شعر مدح، سیم و زر و بهای سخن و وظیفه و زاد سفر می‌طلبد:

مکارم تو به آفاق می‌برد شاعر از او وظیفه و زاد سفر دریغ مدار

چو ذکر خیر طلب می‌کنی سخن این است: «که در بهای سخن سیم و زر دریغ مدار»

اما بنابر آنچه در متون تاریخی و شعر حافظ می‌خوانیم، معاصران قدرت مدار حافظ، از نظر تاریخ، مردم و حافظ در درجات مختلفی از محبوبیت قرار داشته‌اند. حافظ به سلطان با ذوق شاعر پیشه و شاعر دوست زمان خود شاه‌شیراز و ابوسعید اینجو (مقتول در ۷۵۸) علاقه بسیار دارد و او را که پادشاهی ولایت بخش است، موجب رونق و آبادانی فارس می‌شناسد و دریغ گوی اوست:

راستی خاتم فیروزه بوسعحاقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود
و حافظ با قاتل او، امیر مبارزالدین مظفری که مردی درشتخوی و ریاکار و محتسب پیشه بود، دشمنی می‌ورزد و علاوه بر آن که جا به جا او را محتسب می‌خواند و نکوهش می‌کند، در دو جا نیز مستقلاً از رنج‌هایی که در زمان این خصم، بر مردم رسیده است، سخن می‌گوید:

سحر ز هاتف غییم رسید مژده به گوش که دور شاه شجاع است، می دلیر بنوش

شد آن که اهل نظر بر کناره می‌رفتند هزار گونه سخن بر زبان و لب خاموش

به بانگ چنگ بگویم آن حکایت‌ها که از نهفتن آن دیگ سینه می‌زد جوش

شراب خانگی بیم محتسب خورده به روی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش

و در جایی دیگر می‌سراید:

ای دل بشارتی دهمت محتسب نماند وز می جهان پر است و بت می گسار هم

آن شد که چشم بد نگران بود از کمین خصم از میان برفت و سرشک از کنار هم

شگفت‌انگیز است که حافظ، وزیر و قاضی القضاة او کمال الدین ابوالمعالی را که مردی دانشمند و صاحب شکوه و با داد و دهش بود، می‌ستاید،^۹ ولی امیر مبارزالدین را از یاد نمی‌برد که:

سروران را بی سبب می‌کرد حبس گردنان را بی گنه سر می‌برید

عاقبت شیراز و تبریز و عراق چون مسخر کرد، وقتش در رسید

آن که روشن بُد جهان بینش بدو میل در چشم جهان بینش کشید

و علی‌رغم نفرت از امیر مبارزالدین، حافظ شاه‌شجاع شاعر پیشه و ادیب و حافظ قرآن و شادی خوار را که پسر همان پادشاه ظالم است، می‌ستاید و به حشمت و جاه و جلال او سوگند می‌خورد، ولی از بی‌اعتباری کالای هنر در روزگار او می‌نالند:

قسم به حشمت جاه و جلال شاه شجاع که نیست با کسم از بهر مال و جاه نزاع

هنر نمی‌خرد ایام و غیر از اینم نیست کجا روم به تجارت بدین کساد متاع

جبین و چهره حافظ خدا جدا مکناد ز خاک بارگه کبریای شاه شجاع

و شاه منصور پسر شاه شجاع را نیز می‌ستاید که: **لقد علمت انما يفتخر بها**

بیا که رایت منصور پادشاه رسید نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید

و این مدح گویی‌ها دربارهٔ رجال و افرادی دیگر از عالمان و بزرگان و رجال هم زمان نیز، آن چنان معمول است که ما را با آنها کار چندانی نیست، تنها نکته مهم در این باره آن است که رفتار حافظ با صاحبان قدرت، توجیهی روشن‌فکرانه دارد، مخالفت‌هایش همگان را شاد می‌کند و مدایحش به نحوی بازتاب محبوبیت موقت و یا جنبه‌ای از جهات مثبت این رجال به شمار می‌آید که از سوی شاعری بزرگ و محبوب چون حافظ ستوده می‌شود و به استحکام موقعیت معنوی آنها کمک می‌کند.

هر مرغ به دستانی در گلشن شاه آمد بلبل به نوا سازی، حافظ به غزل گویی

اما گله حافظ از صاحبان قدرت معاصر نیز خواندنی است:

نیست در کس کرم و وقت طرب می‌گذرد چاره آن است که سجاده به می بفروشم

حافظ آب رخ خود بر در هر سقله مریز حاجت آن به که بر قاضی حاجات بریم

اما این که صوفی، مفتی، زاهد، شیخ و دیگر رجالی که به نوعی مورد اعتراض حافظ قرار می‌گیرند، چه کسانی هستند، از ماهیت آنها اطلاعی نداریم، ولی به هر حال می‌دانیم که هر یک از این افراد نمایندهٔ بخشی از جامعه عصر حافظ هستند که حافظ رفتار و کردار آنها را با معیارهای فکری و اندیشگی خود و روشن‌فکران زمانش، منطبق نمی‌بیند و زبان به اعتراض و نفی آنها می‌گشاید:

ز رهم میفکن ای شیخ به دانه‌های تسبیح که چو مرغ، زیرک افتد، نقتد به هیچ دامی

صوفی نهاد دام و سر حقهٔ باز کرد بنیاد مکر با فلک خدعه باز کرد

ما را به رندی افسانه کردند پیران جاهل شیخان گمراه

گر چه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود تا ریا ورزد و سالوس، مسلمان نشود
شعر تر حافظ، خونین و خونبار است و حتی معنی آن «خون دل» اوست:

تیر عاشق کش ندانم بر دل حافظ که زد این قدر دانم که از شعر ترش خون می‌چکد

شعر خونبار من ای باد بدان یار رسان که به مژگان سیه بر رگ جان زد نیشم

اگر ز خون دلم بوی شوق می‌آید عجب مدار که همدرد نافه ختنم

بدین ترتیب، لسان الغیب شیراز می‌داند که شعر قدسی و آفاقی او در دور و نزدیک، جای خود را در دل‌ها می‌گشاید و او به چشم خویش، وسعت‌گیری قلمروهای سخن خود را می‌بیند و بدان می‌بالد و طبیعی است که این اقبال خاص و عام، دوران باخبر و نزدیکان بابصر، حسودان و مدعیان و رقیبانی را می‌آزارد و این گروه زبان به عیب و نقص شعر حافظ می‌گشایند و شاعر حساس و زودرنج شیراز را به واکنش وامی‌دارند:

کس چو حافظ نگشاد از رخ اندیشه نقاب تا سر زلف عروسان چمن شانه زدند

حافظ در ضمن غزلیات خویش همه این نکته‌ها را به دقت و روشنی ولی به اجمال و اختصار و رسا و پرتأثیر بیان می‌کند. او درباره نفوذ شعر خویش در میان هم‌زمانان می‌گوید که سخن او سرود مجلس مردم و نکته هر محفل و حدیث هر برزن و کویی است:

تا مرا عشق تو تعلیم سخن گفتن کرد خلق را ورد زبان مدحت و تحسین من است

هر نکته‌ای که گفتیم در وصف آن شمایل هر کاو شنید گفتا لله درّ قایل

مرا تا عشق تعلیم سخن کرد حدیثم نکته هر محفلی بود

شعرم به یمن مدح تو صد ملک دل گشاد گویی که تیغ توست زبان سخنورم

بدین ترتیب شیراز و صاحب کمالی مردم آن، در شعر حافظ جایی تازه می‌گیرد و حافظ

می‌سراید:

به شیراز آی و فیض روح قدسی بجوی از مردم صاحب کمالش
که نام قند مصری برد آن جا که شیرینان ندادند انفعالش
و این گفته، یادآور اشارات محمد گلندام است که «سخن حافظ مذاق عوام را به لفظ متین شیرین کرده و دهان خواص را به معنی مبین نمکین داشته و هم اصحاب ظاهر را بدو ابواب آشنایی گشاده و هم ارباب باطن را از او روشنایی افزوده»:

زبان کلک تو حافظ چه شکر آن گوید که گفته سخت می‌برند دست به دست
اگر این اشارات را به نفوذ شعر حافظ در درون جامعه و محیط ادبی ایران تعبیر کنیم، اشارات دیگر حافظ به شعر جهانگیر و جهان شمول خود و رسیدن صیت سخنش به اقصای عالم، می‌تواند گسترش برون مرزی شعر وی را در دوره زندگی او خاطر نشان سازد:

طی مکان ببین و زمان در سلوک شعر کاین طفل یک شبه ره صد ساله می‌رود

پایه نظم بلند است و جهانگیر بگو تا کند پادشه بحر دهان پر گهرم
و این سخنان حافظ، همان است که محمد گلندام درباره جهانگیری شعر حافظ نقل می‌کند که: «غزل‌های جهانگیرش در ادنی مدتی به اقصای ترکستان رسیده و قوافل سخن‌های دلپذیرش در اقل زمانی، به اطراف و اکناف عراقین کشیده و به قول حافظ هفت گنبد افلاک را از طنین سخن او آکنده است»:

ز این قصه هفت گنبد افلاک پر صداست کوته نظر بین که سخن مختصر گرفت

عراق و پارس گرفتی به شعر خود حافظ بیا که نوبت بغداد و فتح تبریز است

شکر شکن شوند همه طوطیان هند^{۱۰} زاین قند پارسی که به بنگاله می‌رود

به شعر حافظ شیرازی می‌رقصند و می‌نازند سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی
اما آن چه در برداشت حافظ از حسن شهرت جهانگیرش بر می‌آید، این است که حافظ به همان اندازه به ذوق خویش می‌بالد که از نیک نامی و ذکر خیر خویش به وسیله مردم شادمان است و بدان

می‌نازد و این اعتقاد سبب می‌شود تا معاصران حساب او را از شاعران بد نام شراب خواره و چند چهره جدا کنند و حافظ آوازه خوان را با آواز قدسی و ملکوتی او یکی بدانند و اسطوره حافظ؛ پرداخته پاک، هنر، تقوا و زبان آتشین گوینده‌ای باشد که معاصرانش او را تا به حد لسان‌الغیبی بالا برده‌اند و خود او در خرابات مغان نور خداوند را دیده است و در ظلمت شب‌های هستی به آب حیات کلام جاوید دست یافته است و سخنش بازگوی راز دل مردم و فال حال ایشان شده است:

نام حافظ رقم نیک پذیرفت ولی پیش‌رندان سخن سود و زیان این همه نیست

گویند ذکر خیرش در بزم عشقبازان هر جا که نام حافظ در انجمن درآید

حافظ سرود مجلس ما ذکر خیر توست بشتاب هان که اسب و قیا می‌فرستم

اما علی‌رغم همه این‌ها، او می‌داند که تنها سخن اوست که مایه آن همه شهرت و ماندگاری وی شده است. سخنی که بازتاب همه هستی و زندگی اوست و در این میان رند بودن و عارف بودن، دانایی و دیگر اوصاف معنوی، در مراحل متأخری از خوش سخنی و سنجیده‌گویی وی قرار دارد:

طرف کرم ز کس نیست این دل پر امید من گرچه سخن‌همی برد قصه من، به هر طرف

حافظ سخن بگوی که بر صفحه جهان این نقش ماند از قلمت یادگار عمر

ز این قصه هفت گنبد افلاک پر صداست کوه نظر بین که سخن مختصر گرفت

اما ناگفته نباید گذاشت که گاهی نیز به تعارف و ادب در مدایح خود، شهرت خویش را به صاحبان قدرت وابسته می‌کند که احتمالاً رفاه و آسودگی و وظیفه‌ای را برای او برقرار کرده‌اند:

چو زر عزیز وجود است شعر من آری قبول دولتیان کیمیای این مس شد

به غلامی تو مشهور جهان شد حافظ حلقه بندگی زلف تو در گوشش باد

به یمن دولت منصور شاهی علم شد حافظ اندر نظم اشعار

گردون چو کرد عقد ثریا به نام شاه من نظم تر چرا نکنم از که کمترم؟
 شعرم به یمن مدح تو صد ملک دل گشاد گویی که تیغ توست زبان سخنورم
 و به همین دلیل است که گاهی از این که ممدوحان وی، به سخن مدعیان گوش فرا می‌دارند، در
 رنج است و با شیوهٔ ایهام آمیز خود زبان به شکوه می‌گشاید:

نوای بلبلت ای گل کجا پسند افتد که گوش هوش به مرغان هرزه‌گو داری

شاه ترکان سخن مدعیان می‌شنود شرمی از مظلوم خون سیاوشش باد

حافظا علم و ادب ورز که در مجلس شاه هر که را نیست ادب، لایق صحبت نبود

دیدیم شعر دلکش حافظ به مدح شاه یک بیت از این قصیده به از صد رساله بود

بدین شعر تر شیرین ز شاهنشاه عجب دارم که سر تا پای حافظ را چرا در زر نمی‌گیرد

گر دیگری به شیوه حافظ زدی رقم مقبول طبع شاه هنر پرور آمدی
 و شاید گله‌های حافظ از محیط ادبی فارس و قصد مهاجرت از آن جا صرفاً معلول این نکته و
 دشمنی مدعیان باشد:

جای آن است که خون موج زند در دل لعل ز این تغابن که خزف می‌شکند بازارش

اما حافظ در چنان حالتی، به خود دل‌داری می‌دهد که فقر ظاهر او قابل تحمل است و زادگان
 ذوقش ماندگار:

حافظ ار سیم و زرت نیست چه شد شاکر باش چه به از دولت لطف سخن و طبع سلیم

حافظ از فقر مکن تاله که گر شعر این است هیچ خوشدل نپسندد که تو محزون باشی

این همه شهید و شکر کز سخنم می‌ریزد اجر صبری است کز آن شاخ نباتم دادند

حافظ از مشرب قسمت گله بی انصافی است طبع چون آب و غزل‌های روان ما را بس
از این جاست که حافظ به مدعیان و ناقدان شعر خویش می‌پردازد، نخست با آن که به خاک و
آب و هوای بی مثال فارس و مردم صاحب ذوق شیراز عشق می‌ورزد و می‌سراید:

خوشا شیراز و وضع بی مثالش خداوندانگه دار از زوالش

کنون که بر کف گل جام باده صاف است به صد هزار زبان بلبلیش در اوصاف است

بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر چه وقت مدرسه و بحث کشف کشف است

ببر ز خلق و ز عنقا قیاس کار گیر که صیت گوشه نشینان ز قاف تا قاف است

شیراز و آب رکنی و آن باد خوش نسیم عیبش مکن که خال رخ هفت کشور است

به شیراز آی و فیض روح قدسی بسجوی از مردم صاحب کمالش

زبان به گله از شیراز و شیرازیان می‌گشاید:

حیف است بلبلی چو من اینک در این قفس با این لسان عذب که خامش چو سوسنم

آب و هوای فارس عجب سفله پرور است کو همراهی که خیمه از این خاک بر کنم؟

ره نبردم به مقصود خود اندر شیراز خرم آن روز که حافظ ره بغداد کند

سخن دانی و خوشخوانی نمی‌ورزند در شیراز بیا حافظ که تا خود را به ملکی دیگر اندازیم

حافظ در سخن گفتن از مدعیان، نخست آنان را در خور بحث و نزاع و محاکا نمی‌شناسد و

بدان‌ها اهمیتی نمی‌دهد:

حافظ تو ختم کن که سخن خود عیان شود با مدعی نزاع و محاکا چه حاجت است؟

او سخن خویش را شایسته داوری و نقد می‌داند و منصفانه می‌خواهد که حرف حساب مدعیان

را بشنود:

حافظ از خصم خطا گفت نگیریم بر او ور به حق گفت، جدل با سخن حق نکنیم

اما بالاخره سخن نهایی را می‌گوید و با وام گرفتن مضمون این بیت سعدی که:
بوریا باف اگر چه بافنده است نبرندش به کارگاه حریر
می‌سراید:

حدیث مدعیان و خیال همکاران همان حکایت زردوز و بوریا باف است
خموش حافظ و این نکته‌های چون زر سرخ نگاه دار که قلب شهر صراف است
او رقیبان و مدعیان سخن خود را زاغ و زغن می‌داند:
دولت از مرغ همایون طلب و سایه او زآن که با زاغ و زغن شهپر دولت نبود
حافظ مدعیان خود را سامری صفتانی می‌داند که بانگ آنها قادر نیست معجز موسوی را باطل
کند:

بانگ گاوی چه صدا باز دهد، دل خوش دار سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد؟
این همه شعبده خویش که می‌کرد این جا سامری پیش عصا و ید بیضا می‌کرد
حافظ مدعیان را دارای معایبی عمده می‌داند که ناشی از بی‌هنری و بی‌ذوقی و سخن‌ناشناسی
آنهاست:

۱. مدعیان سخن حافظ حسودند و از قبول شعر حافظ در میان مردم در رنجند:
حسد چه می‌بری ای سست نظم بر حافظ قبول خاطر و لطف سخن خداداد است

حافظ چو آب لطف ز نظم تو می‌چکد حاسد چگونه نکته تواند بر آن گرفت
۲. مدعیان حافظ بی‌هنران بی‌خبرند:

حافظ بپر تو گوی فصاحت که مدعی هیچش هنر نبود و خبر نیز هم نداشت
۳. مدعیان حافظ بی‌ذوق و فاقد لطف طبع هستند:

کسی گیرد خطا بر نظم حافظ که هیچش لطف در گوهر نباشد
۴. مدعیان حافظ مگسانی هستند که در برابر طوطیان شکرخای دست بر سر می‌زنند:

طوطیان در شکرستان کامرانی می‌کنند وز تحسر دست بر سر می‌زند مسکین مگس

ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه توست عرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری

۵. مدعیان حافظ کوتاه نظران نافهم و سخن ناشناس هستند که به قدر سخن حافظ پی نمی‌برند:

ز این قصه هفت گنبد افلاک پر صداست کوتاه نظر بین که سخن مختصر گرفت

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست سخن شناس نئی جان من خطا این جاست

۶. مدعیان حافظ نکته فروش و خوردنما هستند:

مدعی گو لغز و نکته به حافظ مفروش کلک ما نیز زبانی و بیانی دارد

چو عندلیب فصاحت فروشد ای بلبل تو قدر او به سخن گفتن دری بشکن

به نظر می‌رسد که یکی از معاصران حافظ هم «واعظی» باشد خوش آواز و با ذوق و سخنور که

جلوه فروشی‌ها و معارضه وی با حافظ، دل حافظ را به درد می‌آورد:

رموز رندی و مستی ز من بشنونه از واعظ که با جام و قدح هر دم ندیم ماه و پروینم

این تقویم تمام که با شاهدان شهر ناز و کرشمه بر سر منبر نمی‌کنم

واعظ شحنه شناس این عظمت گو مفروش ز آن که منزلگه سلطان دل مسکین من است

حافظ آراسته کن بزم و بگو واعظ را که ببین مجلسم و ترک سر منبر گیر

واعظان کاین جلوه بر محراب و منبر می‌کنند چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند

۷. مدعیان حافظ خبیث و ناپاک دلند:

به کام و آرزوی دل چو دارم خلوتی حاصل چه فکر از خبث بدگویان میان انجمن دارم

۸. مدعیان حریفان دغا هستند:

جز صراحی و کتاب نبود یار و ندیم تا حریفان دغا را به جهان کم بینم

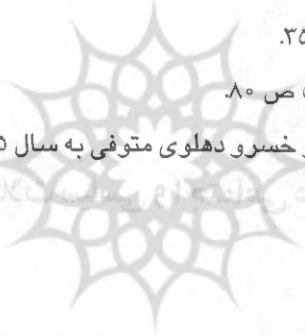
۹. آنان مرغانی هرزه‌گو هستند:

نوا ی بلبلت ای گل کجا پسند افتد که گوش هوش به مرغان هرزه‌گو داری

پی نوشت:

۱. تاریخ ادبیات صفا، ج ۴، ص ۱۱۳۴
۲. دیوان کمال خجندی، ص ۱۹۱ به نقل از صفحه اول بحث در آثار و افکار و احوال حافظ.
۳. تاریخ ادبیات صفا، ص ۱۰۷۳.
۴. همان، ص ۱۰۷۴.
۵. همان، ص ۱۰۱۳.
۶. تاریخ ادبیات براون، از سعدی تا جامی، ص ۳۴۴ حاشیه ۲، مرحوم حکمت.
۷. تاریخ عصر حافظ، ج ۲، ص سب.
۸. حافظ پڑمان، چاپ پنجم، ص ۳۱ تا ۳۵.
۹. بحث در آثار و افکار و احوال حافظ، ص ۸۰.
۱۰. بعضی این بیت را اشارتی به امیر خسرو دهلوی متوفی به سال ۷۲۵ می دانند.

مجله علمی و فرهنگی «پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی»



مجله علمی و فرهنگی

در این مقاله، به بیان اهمیت و جایگاه علم انسانی و مطالعات فرهنگی در عصر حاضر پرداخته شده است. در ابتدا، به تعاریف و مفاهیم بنیادین این حوزه علمی پرداخته شده و سپس به بررسی اهمیت و ضرورت این رشته در دنیای کنونی پرداخته شده است. در ادامه، به بررسی چالش‌ها و فرصت‌های پیش رو برای این رشته علمی پرداخته شده است. در پایان، به پیشنهاد راهکارها و پیشنهاداتی برای توسعه و ارتقای این رشته علمی پرداخته شده است.

پرتال جامع علوم انسانی

در این مقاله، به بیان اهمیت و جایگاه علم انسانی و مطالعات فرهنگی در عصر حاضر پرداخته شده است. در ابتدا، به تعاریف و مفاهیم بنیادین این حوزه علمی پرداخته شده و سپس به بررسی اهمیت و ضرورت این رشته در دنیای کنونی پرداخته شده است. در ادامه، به بررسی چالش‌ها و فرصت‌های پیش رو برای این رشته علمی پرداخته شده است. در پایان، به پیشنهاد راهکارها و پیشنهاداتی برای توسعه و ارتقای این رشته علمی پرداخته شده است.